

بیت



موااسات در سره شهدا



منبع : شبکه ملی وارثون

فهرست مطالب

- ۲.....* شهید ابراهیم هادی *
- ۳.....* آیت‌الله شهید بهشتی *
- ۵.....* شهید عباس بابایی *
- ۷.....* آزاده مجاهد شهید حاج آقا ابوترابی *
- ۸.....* شهید آیت‌الله مدنی *
- ۱۱.....* شهید حاج احمد کاظمی *
- ۱۱.....* علامه شهید مرتضی مطهری *
- ۱۲.....* شهید مهدی باکری *
- ۱۴.....* چریک شهید سیدمجتبی هاشمی *
- ۱۵.....* شهید حسن باقری *
- ۱۵.....* شهید سپهد علی صیادشیرازی *
- ۱۶.....* شهید خلبان احمد کشوری *
- ۱۷.....* رئیس جمهور شهید محمدعلی رجایی *
- ۱۸.....* جاویدالآثر حاج احمد متوسلیان *
- ۱۹.....* شهید سپهد حاج قاسم سلیمانی *
- ۲۰.....* شهید محراب آیت‌الله دستغیب *

شهید ابراهیم هادی

از جبهه بر می‌گشتم. وقتی رسیدم میدان خراسان دیگر هیچ پولی همراهم نبود. به سمت خانه در حرکت بودم. اما مشغول فکر، الان برسم خانه همسرم و بچه‌هایم از من پول می‌خواهند. تازه اجاره خانه را چه کنم؟!

به چه کسی رو بیاورم. خواستم بروم خانه برادرم، اما او هم وضع خوبی نداشت. سر چهارراه عارف ایستاده بودم. با خودم گفتم: فقط باید خدا کمک کند. من اصلاً نمی‌دانم چه کنم!

در همین فکر بودم یکدفعه دیدم ابراهیم سوار بر موتور به سمت من آمد. خیلی خوشحال شدم.

تا من را دید از موتور پیاده شد مرا در آغوش کشید. چند دقیقه‌ای صحبت کردیم. وقتی می‌خواست برود اشاره کرد: حقوق گرفتی؟! گفتم: نه، هنوز نگرفتم ولی مهم نیست.

دست کرد توی جیب و یک دسته اسکناس درآورد. گفتم: به جون آقا
ابرام نمیگیرم، خودت احتیاج داری.

گفت: این *قرض الحسنه* است. هر وقت حقوق گرفتی پس می‌دی.
بعد هم پول را داخل جیبم گذاشت و سوار شد و رفت.

آن پول خیلی برکت داشت. خیلی از مشکلاتم را حل کرد. تا مدتی
مشکلی از لحاظ مالی نداشتم. خیلی دعایش کردم. آن روز خدا
ابراهیم را رساند. مثل همیشه حلال مشکلات شده بود.

کتاب سلام بر ابراهیم - ص ۹۲

آیت‌الله شهید بهشتی

از خصوصیات شهید بهشتی این بود که به نیازمندیهای طلابی که آنها
را از نزدیک می‌شناخت رسیدگی می‌کرد. یک روز ایشان مرا صدا
زد و گفت شما چگونه زندگی می‌کنی؟ برای من تشریح کن. من هم

که رفاقت نزدیک ایشان و پدرم را می دانستم در مورد زندگی خصوصی خودم همه چیز را برای ایشان تعریف کردم. وقتی دریافتند مشکل اصلی من در قم نداشتن منزل است گفتند برای شما در بیگدلیه قم منزلی سراغ دارم ولی خودت باید فلان مبلغ پول بیاوری و بقیه اش را از من بگیری. بعد تاکید کرد البته پولی که برای شما تامین می کنم *قرض الحسنه* است و باید عندالقدرت (در صورت توانایی) به من پس بدهید. با این بیان می خواست به من تلقین کند که پول بلاعوض به من نمی دهد. بعد مرا به آقای فاکر که قصد داشت منزلش را بفروشد معرفی کرد. ایشان گفت اگر منزل را پسندید باید همان مبلغ پولی را که به شما گفتم تامین کنید و بقیه اش با من و به این ترتیب مرا صاحبخانه کرد.

حجت الاسلام احمد سالک کاشانی

کتاب سیره شهید دکتر بهشتی ص ۲۲۵

شهید عباس بابایی

پنج یا شش روز به عید سال ۱۳۶۱ مانده بود. ساعت ده شب شهید بابایی به منزل ما آمد و مقداری طلا که شامل یک سینه ریز و تعدادی دستبند بود به من داد و گفت: «فردا به پول نیاز دارم، اینها را برایم بفروش»

گفتم: «اگر پول نیاز دارید، بگویید تا از جایی تهیه کنم.»

او در پاسخ گفت: «تو نگران این موضوع نباش. من قبلاً اینها را خریده ام و فعلاً نیازی به آنها نیست. در ضمن با خانواده ام هم صحبت کرده ام.»

من فردای آن روز آنها را فروختم و بعدازظهر با ایشان تماس گرفتم و گفتم که کار انجام شد. او گفت که شب می آید و پولها را می گیرد. شهید بابایی شب به منزل ما آمد و از من خواست تا برویم بیرون و کمی قدم بزنیم. من پولها را با خود برداشتم و رفتیم بیرون. کمی که از منزل دور شدیم گفت: وضع مناسب نیست قیمت اجناس بالا رفته

و حقوق کارمندان و کارگران پایین است و درآمدشان با خرجشان نمی خواند.

ایشان حدود نیم ساعت صحبت کرد. آنگاه رو به من کرد و گفت: « شما کارمندها عیال وار هستید. خرجتان زیاد است و من نمی دانم باید چه کار کنم.» بعد از من پرسید: «این بسته اسکناس ها چقدری است؟» گفتم: صد تومانی و پنجاه تومانی. پول ها را از من گرفت و بدون اینکه بشمارد، بسته پول ها را باز کرد و از میان آنها یک بسته اسکناس پنجاه تومانی درآورد و به من داد و گفت: «این هم برای شما و خانواده ات. برو شب عیدی چیزی برایشان بخر.»

ابتدا قبول نکردم . بعد چون دیدم ناراحت شد، پول را گرفتم و پس از خداحافظی، خوشحال به خانه برگشتم. بعدها از یکی از دوستان شنیدم که همان شب پول ها را بین سربازان متأهل، که قرار بود فردا برای مرخصی عید نزد زن و فرزندان شان بروند تقسیم کرده است.

سید جلیل مسعودیان

آزاده مجاهد شهید حاج آقا ابوترابی

پدر بزرگم وصیت کرده بود که مبلغ ۱۸ هزار تومان به سید علی اکبر کمک کنیم تا خانه بخرد. روزی پدرم به منزل ما آمد و آن مبلغ را به من داد و گفت این را در جایی نگهداری کنید تا زمان خودش به ایشان بدهیم.

بعد از چند روز که برادرم خانه‌مان آمد، ناخواسته داستان آن مبلغ را به او گفتم. خیلی خوشحال شد. می‌خواست بال در بیاورد. گفت: برو آن پول را بیاور.

پرسیدم: می‌خواهی با این پول چه کنی؟

گفت: نانوائی محله‌مان چند روزی است که ورشکسته شده و با پنج فرزند می‌خواهد خانه‌اش را بفروشد تا قرض‌هایش را بدهد. دیشب

به اهل بیت (ع) متوسل شدم تا بتوانم مشکلی ایشان را حل کنم و الان هم خوشحالم که می توانم با این پول بدهی او را بدهم.

خواهر شهید

کتاب فرزند ابوتراب (ع) - صفحه ۵

شهید آیت الله مدنی

رنج های مردم کوخ نشین و پا برهنه ها آزارش می داد. شبی جمعی از پزشکان مهمان آیت الله مدنی بودند. ایشان در ضمن صحبت هایی فرمودند: «مردم خیلی مشکل دارند. باید به داد مردم رسید.»

دکتر معز پرسید: چه کاری از دست ما بر می آید؟

ایشان طرّحی را ارائه کردند که سه بعدی بود. فرمودند: «اول از همه باید یک *صندوق قرض الحسنه* تشکیل دهیم. شما از بهره بانک ها صرف نظر کنید. پول های تان را در این صندوق بگذارید تا به

مردم نیازمند، برای رفع احتیاجات، فقر و بیماری و ازدواج وام داده شود.»

یک سال بعد شهید مدنی در اطلاعیه گزارش کاری که منتشر کردند، آورده بودند که: «مبلغ نود هزار و نهصد تومان از کمکهای مردمی که با قبض های ده ریالی جمع شده، به ۶۲ خانواده وام داده شده و آن ها به کسب و کار مشغول شده اند و آبرویشان محفوظ مانده است.»

« -دوم اینکه باید یک *درمانگاه خیریه* تأسیس کنیم. اسمش را هم بگذاریم درمانگاه مهدیه.»

دکتر گفت: با کدام پول؟

آقای مدنی گفتند: «پولش با من و طبابتش با شما. مردم تا کی بروند التماس بیمارستان ها کنند یا از بی پولی بمیرند؟.»

« -سوم اینکه کنار بیمارستان باید یک *دار الایتام* درست شود. وقتی تهی دستی از دنیا می رود، کسی نیست که از فرزندانش مراقبت کند.»

عده ای از تجار و سرشناسان همدان هم دعوت شدند و از آنها ۵۰۰ هزار تومان جمع آوری شد و قرار شد عده ای هم ماهیانه پرداخت کنند.

بالای مسجد مهدیه چند اتاق درست کردیم؛ اما جوابگوی مراجعات مردم نبود. به پیش نهاد آیت الله جلالی، مسجد را به جای دیگر منتقل کردیم و همه ساختمان درمانگاه شد.

ایشان در همان اطلاعیه گزارش فرموده بود: مسلماً بدانید دعای کلیه افراد خانواده های نیازمندان سبب برکت در کسب و کار شما شده و این عمل خیر، اندوخته بسیار خوبی برای آخرت شما خواهد بود و نتایج مادی آن را به زودی مشاهده خواهید کرد. زیرا بهترین وسیله رفع بحران های اقتصادی، کمک و مساعدت به زیر دستان است.

حسین مسچی

کتاب سید اسد الله؛ صفحه ۲۹-۳۳

(خاطراتی از شهید سید اسد الله مدنی)

شهید حاج احمد کاظمی

حاج احمد رفته بود نجف آباد برای سرکشی. پیرزنی آمد ملاقاتش و حرف هایی به او زد و رفت. یک هفته بعد پیرزن با پسرش آمد. می گفت حاج احمد مشکل ما را حل کرده است. فهمیدیم پسرش به خاطر دیه می خواسته بیفتند زندان اما حاج احمد با ارثی که بهش رسیده بوده ، دیه را پرداخت کرده بود.

علامه شهید مرتضی مطهری

موقع ناهار بود. نه پول داشتیم و نه مواد خوراکی.

به مرتضی گفتم: چه کنیم؟

گفت: همین جا باش تا برگردم.

من رفتم جلوی بالکن مدرسه، میرزا جواد آقا را دیدم که سرش پایین

بود و دور حوض می چرخید. فهمیدم به درد ما مبتلاست...

مرتضی با دو تومانی که قرض کرده بود، آمد.

وقتی داستان میرزا جواد را به او گفتم، سریع رفت پایین و یک تومان

پولش را به او داد.

کتاب مرتضی مطهری؛ صفحه ۱۵

شهید مهدی باکری

مهدی در طی زمانی که شهردار ارومیه بود یک ریال هم حقوق نگرفت. با من که مسئول اعتبارات شهرداری بودم، هماهنگ کرده بود که به هر *نیازمندی* که امضایش پای نامه او بود، مبلغ مذکور را بدهم.

می نوشت: امور مالی! لطفا مبلغ فوق از حقوق این جانب به ایشان پرداخت شود.

یک روز گفتم: اگر اجازه بدهی حقوقت را حساب کنیم تا بروی از شهرداری بگیری.

گفت: نه لازم نیست. من حقوقم را گرفته ام.

منظورش همان حقوق ماهی ۷۰۰ تومان سپاه بود.

مهندس علی عبدالعلی زاده (وزیر اسبق مسکن)

*کتاب: * نمی توانست زنده بماند ص ۱۶

چریک شهید سیدمجتبی هاشمی

سید در کنار فعالیت علیه رژیم منحوس پهلوی، به وضعیت معیشت نا به سامان محرومان هم توجه ویژه ای داشت.

یک *تعاونی* تشکیل داده بودیم و اجناس را زیر قیمت به مردم [منطقه محروم] عرضه می کردیم. اگر تخم مرغ را دو تومان می گرفتیم، یک تومان می فروختیمش. اگر بقیه کاسب ها آخر شب مقدار پول به جیب آمده را شمارش می کردند، ما پول های از جیب رفته را حساب می کردیم.

خیرهایی هم پیدا می شدند و کار زمین نمی ماند.

داود نارنجی نژاد

کتاب آقا مجتبی؛ ص ۱۰

شهید حسن باقری

حسن کلاس هشتم بود. سال چهل و هشت، چهل و نه. فامیل دورشان باچند تا بچه‌ی قد و نیم‌قد از عراق آواره شده بود. هیچی نداشتند؛ نه‌جایی، نه پولی. هفت هشت ماه پی صندوق‌دار مسجد لُرزاده شده بود. می‌گفت «بابا یه وام بدین به این بنده‌ی خدا. هیچی نداره. لااقل یه سرپناهی پیدا کنه. گناه داره».

حاجی هم می‌گفت «پسر جون! وام می‌خواهی، باید یه مقدار پول بذاری صندوق. همین».

آن‌قدر گفت تا فامیل پول گذاشتند صندوق تا یکی خانه‌دار شد.

کتاب یادگاران جلد ۴؛ خاطره شماره ۳

شهید سپهبد علی صیادشیرازی

علی همیشه یک سوم حقوقش را به من می‌داد و من با همان یک سوم، امور منزل را اداره می‌کردم. خرج و مخارج منزل دست خودم بود.

پولی که علی می‌داد با اینکه یک سوم حقوقش بود؛ اما برکت داشت. وقت که بهم پول می‌داد می‌گفتم: حاج آقا! یه وقت پول کم نیارید و برید قرض کنید. از همین بردارید. می‌خندید و می‌گفت: شما نگران نباش قرض نمی‌کنم.

دو سوم باقی مانده حقوق هر ماهش را برای *کمک* به این و آن خرج می‌کرد.

همسر شهید

کتاب *خدا می‌خواست زنده بمانی* ص ۵

شهید خلبان احمد کشوری

مدتی بود که احمد انجمن *خیریه* بین بچه های پایگاه هوانیروز
کرمانشاه تشکیل داده بود و به برخی خانواده های فقیر کمک مالی
می کرد.

یک شب که به همین قصد داشت می رفت بیرون پایگاه، با اصرار
همراهش شدم. روی صندلی عقب بسته های حاوی قند، روغن، لوازم
التحریر بود. در طی مسیر وارد جاده خاکی فرعی شدیم. وقتی وارد
روستا شدیم. احمد درب خانه ها را می زد و صاحب خانه ها را به اسم
می شناخت و بسته ها را تحویل شان می داد.

راوی: محمد نیک رهی

کتاب خانه ای کوچک با گردسوزی روشن؛

صفحه ۴۹

رییس جمهور شهید محمدعلی رجایی

وقتی شهید رجایی در زندان ساواک بود، افرادی پول هایی می آوردند. اول فکر می کردم که هدیه است و می خواهند ببخشند؛ اما می گفتند که این مبلغ را از آقای رجایی *قرض* کرده بودند و حالا می خواهند پس بدهند .

یک بار شهید باهنر مبلغی حدود هشتاد هزار تومان آورد که به آقای رجایی بدهکار بودند. این مبلغ را دادم برادر آقای رجایی با آن کار می کرد و سودش را می داد برای مخارج خانه.

همسر شهید رجایی

کتاب سه شهید ص ۲۰۲

[خاطراتی از شهیدان طیب، اندرزگو و رجایی]

جاویدالانثر حاج احمد متوسلیان

بچه‌ی چهار پنج ساله‌ای در مریوان گدایی می‌کرد. حاج‌احمد از بچه پرسید: «پدرت چه کاره است؟» آن بچه کم سن بود و حرف دیگر اعضای خانواده را به خوبی تکرار می‌کرد. گفت: «بابام را پاسدارها کشته اند.» حاج‌احمد پرسید: «چطور کشتند؟» او گفت: «بابام کومله بوده که توسط آن‌ها کشته شده.» حاج‌احمد پرسید: «در خانه شما فرد دیگری نیست که کار کند؟» آن بچه هم گفت: «من در خانه دو تا خواهر برادر کوچکتر از خودم و مادرم را دارم.» حاج‌احمد بچه را به سپاه آورد و به پاسدارها سپرد تا وضعیت خانواده او را شناسایی کنند و هر ماه از حقوقش به او مقررری بدهند.

غلامرضا خسروی‌نژاد

شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی

از ایشان خواستم که مسئول خیریه امدادگران در کرمان باشند و ایشان بلافاصله پذیرفتند و گفتند اگر اسم من میتواند به *خیریه* کمک کند اسم من را بنویسید و من هم خودم در کمک به فقرا کوتاهی نخواهم کرد. ایشان رئیس هیات امناء خیریه امدادگران کرمان شدند و با تدبیر ایشان یک مکان برای خیریه در حسینیه‌ای در کرمان فراهم گردید.

سردار نصرالله فتحیان

شهیدمحراب آیت‌الله دستغیب

قصد ازدواج داشتم اما از نظر اقتصادی دچار مشکل بودم. نامه‌ای بی‌نام و نشان خدمت آیت‌الله دستغیب نوشتم و از ایشان تقاضای *کمک مالی* کردم ولی دلهره داشتم. چند روز بعد آقا به مدرسه آمد و از طلاب احوال‌پرسی و دل‌جویی کرد. هنگام رفتن رو به من کرد و

گفت: «آقای فلانی حاجت برآورده است. بعدا به منزل ما بیایید.»
دهانم از تعجب باز مانده بود. نمی دانستم که ایشان چطور فهمیده است
که نامه را من نوشتم، در صورتی که به هیچ کس چیزی نگفته بودم.
از طرفی مقدار پولی که ایشان به من داد درست به اندازه مخارج
ازدواجم بود. نه کمتر و نه بیشتر.

یکی از طلاب حوزه علمیه شیراز